

محمد جواد منوچهری، شاعر محله پورسینا
شعرهایش را در محیط متفاوت کارش می‌سراید

پختگی شاعر پای کور



در کوچه باغ‌های بی‌انتهای شعر

محمد جواد منوچهری، کودکی و نوجوانی‌اش را در کوچه باغ‌های بی‌پایان شعر و داستان گذراند؛ لایه‌لای ابیات شاعران بزرگ فارسی، اما برخلاف خیلی از شاعران که با حافظ و سعدی پایه دنیای شعر می‌گذارند، او دل باخته‌ری معیری بود. شعرهای ره‌ری را از حفظ می‌کرد، زیر لب زمزمه می‌کرد و به دنیایی پا گذاشت که قرار بود سال‌ها مأمن و پناهگاهش باشد. شعرو نوشتن، خیلی زود به سراغش آمدند. هنوز حروف الفبا را کامل یاد نگرفته بود که خودش را مشغول نوشتن یافت. او که متولد ۱۳۶۲ است، خوب یادش هست که اولین شعرش را در کلاس دوم دبستان سرود و پراز تردید، آن را برای چند نفر از دوستانش خواند. بچه‌ها هیجان زده بودند و سر کلاس به معلم گفتند که محمد جواد شاعر است! معلم از او خواست شعرش را برای همه بخواند. با خجالت قبول کرد، اما برخلاف تصوراتش، همه تشویقش کردند. همان تشویق‌های کودکانه، اما صادقانه، برای او آغاز راهی شد که تا امروز ادامه دارد.

حرف زدن شاعر با شعرش

سیزده ساله بود که به اصرار یکی از دوستانش راهی انجمن شعر رضوی در حرم شد؛ محفلی پراز شاعران با سابقه. اما برخورد جدی یکی از شاعران و انتقاد از شعر محمد جواد، باعث شد مدت‌ها از انجمن‌ها فاصله بگیرد. زخمش را تا مدت‌ها در دل نگه داشت. آن زمان خبری از شبکه‌های اجتماعی هم نبود. شعر را در خلوت خودش می‌نوشت و در سکوت می‌خواند. گاهی از طریق یکی از اشناایان، در قفسه‌های کتابخانه حرم به دنبال کتاب‌های مرجع می‌گشت. هرچه درباره عروض، قافیه، اعراب‌گذاری و اصول زبان پیدامی‌کرد، با دقت می‌خواند.

بعد ها که نرم‌افزارهای مجازی آمد، توانست با دیگر شاعران و استادان آشنا شود. شعرهایش را برایشان می‌فرستاد، ایراد می‌گرفتند، نقد می‌کردند، بحث می‌کردند. این تعامل‌ها قدمی مهم در رشدش شد. کم‌کم پیام‌هایی دریافت کرد: «آیا می‌توانی به ما هم سرودن شعر را بیاد بدهی؟» همین پیام‌ها آغاز راه تدریسش شد. دیگران شعرهایش را می‌خواندند، جذب زبان و نگاهش می‌شدند و پیدایش می‌کردند. می‌گوید: شاعر باید شعرش حرف بزند، نه خودش.

نیکو عقیده‌ای برای محمد جواد سیزده ساله، آن روز قرار بود یکی از باشکوه‌ترین روزهای زندگی‌اش باشد؛ روزی که برای اولین بار شعرش را در جمع شاعران با سابقه مشهد، در محفل انجمن ادبی رضوی خواند. اما هیچ چیز آن طور که خیال می‌کرد، پیش نرفت.

آخرین نفری بود که با اصرار موفق شد چند بیت بخواند. بین آن همه مرد بزرگ سال و شاعر کهنه کار، او تنها نوجوان جمع بود؛ کوچک‌تر و غریبه‌تر از همه. کسی انگار حوصله شنیدن شعر پسر بچه‌ای تازه وارد را نداشت. صدایش می‌لرزید، ولی چشم‌هایش برق امید داشت. پس از تمام شدن شعرش ناگهان یکی از شاعران جدی جمع، با صدای خش‌دار، بی‌مقدمه گفت: «این چرت و پرت‌ها چیست که می‌خوانی؟»

همین جمله برای شکستن محمد جواد منوچهری کافی بود. تصویر آن محفل، نگاه‌های بی‌تفاوت، و آن جمله تلخ، تا سال‌ها با او ماند. شاعر شد، اما در سکوت. شعر گفت، اما برای خودش. در خانه ماند با کتاب‌هایش.

البته آن تجربه تلخ، خوبی‌هایی هم داشت. بذر مسیری تازه را در دلش کاشت. سال‌ها نشست و خواند؛ دستور زبان، عروض و قافیه، سبک‌ها و ساختارها. خودش را ساخت. حالا که سال‌ها از آن ماجرا گذشته، محمد جواد نه تنها چند جلد کتاب غزل و رباعی منتشر کرده و مقام‌های استانی و کشوری ادبی کسب کرده، بلکه سرایش شعر را هم آموزش می‌دهد و محفل ادبی خودش را نیز راه انداخته است؛ محفلی برای نوجوان‌ها، برای آن‌هایی که شاید مثل خودش در سن و سال کم، دل‌نازک و بی‌تجربه باشند. می‌خواهد بچه‌ها، وقتی برای اولین بار شعرشان را می‌خوانند، با لبخند از جلسه بیرون بروند، نه ناامید و سرگردان.

یکی از همین بچه‌ها

بعد از سال‌ها فعالیت در فضای مجازی و دیده شدن توسط مخاطبان شعر، بالاخره به اصرار دوستان شاعرش دوباره به محافل ادبی برگشت؛ بازگشتی پراز تردید، اما همراه با دلگرمی‌هایی تازه. خاطره‌ای جالب از همان روزهای اول برایمان تعریف می‌کند: دقیق یادم است، یک بار که بعد از مدت‌ها یکی از جلسات انجمن را رفتم، اتفاقی چشمم به همان شاعری افتاد که سال‌ها پیش، در کودکی ام، شعرم را بی‌رحمانه نقد کرده بود. حالا دیگر پیشکسوت جمع شده بود. شعرم را که خواندم، بلند شد و ایستاده تشویقم کرد. مرا نمی‌شناخت. بعد از جلسه، رفتم و ماجرای آن روز تلخ کودکی را برایش تعریف کردم. حساسی جا خورد... حالا محمد جواد در انجمن‌های مختلفی حضور فعال دارد؛ از انجمن فرهنگی سوره گرفته تا «تشریف» و دیگر محافل ادبی مشهد. حدودش سال پیش بود که آموزش حضوری را هم آغاز کرد. اولین بار در پارک کودکان، برای انجمن «آهوی دل» در کوهسنگی جلسه‌ای برگزار کرد. بعد نوبت به انجمن «فروغ» در کتابخانه بوستان وحدت رسید و از آنجا به مدارس و حسینیه‌های منطقه ۶ مشهد رفت؛ جایی که خودش آن را پراز استعداد‌های خاموش می‌داند؛ «بچه‌هایی هستند با استعداد‌های فوق‌العاده، اما کسی نمی‌بیندشان. اغلبشان در خانواده یا مدرسه درک نمی‌شوند. فضای فرهنگی مناسبی ندارند و نمی‌دانند با علاقه‌شان به شعر و نوشتن چه کنند. من خودم روزی یکی از همین بچه‌ها بودم. هیچ‌کس در اطرافم نمی‌فهمید که چرا شعر می‌نویسم. حتی برای خیلی‌ها نوشتن شعر، عجیب یا حتی بی‌معنی بود. نمی‌خواهم این بچه‌ها هم همان حس را تجربه کنند.»